

بررسی منشاء پیدایش فرهنگ از دو دیدگاه بیولوژیک و انسان شناختی

Studying the Origin of Culture from Two Points of View: Biologic and Anthropology

احسان طاهری حاجی وند

دانشجوی کارشناسی ارشد گروه علوم سیاسی و روابط بین الملل، واحد شهرضا، دانشگاه آزاد اسلامی،

اصفهان، ایران

ehsantaheri@iran.ir

حمیدرضا جمالی

استادیار و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی و روابط بین الملل، واحد شهرضا، دانشگاه آزاد اسلامی،

اصفهان، ایران

Hamidrezajamali@yahoo.com

چکیده

بررسی های دیرینه شناسی نشان می دهد، کشف فرهنگ و بازمانده های فرهنگی از قدمتی نزدیک به 2/5 تا 3 میلیون سال برخوردار است. اما از دیرباز همواره سئوالاتی پیرامون منشا پیدایش این فرهنگ و رابطه ای که انسان با فرهنگ دارد، ذهن بشر را به خود مشغول کرده است. این پژوهش با طرح این سؤال که «پیدایش فرهنگ چه ریشه هایی در بیولوژی انسان و چه ریشه هایی در محیط بیرونی بدن انسان دارد؟» از دو دیدگاه بیولوژیک و انسان شناختی و با روش تحلیل کیفی محتوا، این فرضیه را ارزیابی می کند که «بخشی از فرهنگ انسان ها متأثر از ژنتیک و نقشه ی ژنوم انسانی است و بخش دیگری از آن تحت تاثیر محیط بیرونی و آموزه های فرهنگی یادگیری شده است.» یافته های تحقیق دلالت بر آن دارد که وجود هر دو زمینه ی بیولوژیک و انسان شناختی «فرهنگ» بر کیفیت عمل انسان و رفتار او تاثیر می گذارد.

واژگان کلیدی: فرهنگ، انسان، بیولوژی، انسان شناسی

Study About Origin of Culture Genesis from Two Points of View: Biology and Anthropology

Ehsan Taheri Hajivand

Student of M.A. International Relations in Islamic Azad University- Shahreza Branch

Hamidreza Jamali

Assistant Professor & Faculty Member of Political Science & International Relations Department
Islamic Azad University- Shahreza Branch

Archeology analysis show that discovery of cultures and cultural remains has a history of about 2.5 to 3 million years. However, there have always been questions considered by human beings about the origins of culture and its relations with human and have challenged his mind. This study evaluates the relevant hypothesis by considering the question regarding "what roots the emergence of culture has in human biology and what roots it has in the outside environment of human body", through two different biological and anthropological views, by the qualitative analysis method of contents. It indicates that "a part of human culture is affected by genetics and human genome pattern, and the other part of it is affected by the outside environment and the learned cultural instructions". The findings of the research indicate that existence of both biologic and anthropological aspects of culture can affect the quality of human activities and his behaviors.

Key Words: Culture, Human being, Biology, Anthropology

مقدمه

پیدایش فرهنگ و بررسی ها اطراف منشاء پیدایش آن، یکی از مباحث مهم در علوم مختلف و به ویژه علوم میان رشته ای است. منشاء پیدایش فرهنگ می تواند در حقوق و مخصوصا جرم شناسی، سیاست، انسان شناسی، زیست شناسی و بیولوژی و سایر علوم دیگر اثراتی بنیادین از خود برجای می گذارد.

اندیشمندان و متفکران مکاتب فکری گوناگونی از ابتدای تاریخ تفکر بشریت، همواره به این دغدغه ی فکری می اندیشیده اند که «پیدایش فرهنگ از درون ذات آدمی بوده و یا ناشی از حضور انسان در محیط و بر اثر یادگیری بوده است». پاسخ های آنان اما بیشتر مبتنی بر مشاهدات و نهایتا بررسی های تجربی ظاهری و رفتارشناسانه بوده است، در حالی که با پیشرفت روز افزون دانش پزشکی و بیولوژی و از طرف دیگر یافته ها و دستاوردهای جدید انسان شناسان از بقایای سنگواره ها و دیگر نتایج به دست آمده ی علمی، این مباحثات میان زیست شناسان و انسان شناسان وارد فاز جدیدی از اعتبارسنجی شده است.

در این پژوهش بر آنیم تا منشا اصلی پیدایش فرهنگ در زندگی بشر از دو دیدگاه مورد بررسی قرار دهیم: ابتدا دیدگاه زیست شناختی و بیولوژیک، که معتقد است فرهنگ ناشی از یک نظام بیولوژیکی فرهنگی پیش ساخته در ذهن آدمی است که از ابتدای خلقت انسان و در کالبد همه ی ابنا بشر وجود دارد و دیگری دیدگاه انسان شناسان که معتقدند فرهنگ پدیده ای است غیرغریزی و ابرتنی که در نتیجه ی زندگی در اجتماع فراگرفته می شود و هیچ انسانی به هنگام تولد دارای فرهنگ نیست.

روش تحقیق

در این پژوهش تلاش شده تا فرضیه ی مقاله به روش تحلیل کیفی محتوا و از طریق دو نگرش بیولوژیکی و انسان شناختی و از زاویه ی دید بیولوژیست های اجتماعی انسان¹ و انسان شناسان مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته شود.

¹ Human Sociobiologists

پیدایش فرهنگ از دیدگاه بیولوژیک

یکی از سئوال های مهم متفکرین علوم انسانی در چند دهه ی گذشته همواره این بوده است که چه رابطه ای بین بیولوژی انسان و فرهنگ انسانی وجود دارد؟

بیولوژیست های اجتماعی انسان معتقدند فرهنگ بخشی از زیست شناسی انسان است و آنان با بیان این که تاریخ و فرهنگ، ریشه در روان شناسی و رفتار و به عبارتی ریشه در علوم اعصاب، ژنتیک و تکامل دارد، تئوری خود را با این پیش فرض آغاز می کنند که: «همه انسان ها با ویژگی های زیست شناختی معینی به دنیا می آیند و همین واقعیت، همانندی های گسترده در رفتار بشری را تا اندازه ای تبیین می کند؛ اما مکانیسم های مختلف محیطی بر بیان ژن ها اثر گذاشته و نوع فعالیت آن ها را در بدن تغییر داده و موجب بروز رفتارهای متفاوت می شوند.

آن ها درباره ی رفتار انسان ها در فرهنگ های مختلف می گویند: با وجود تنوع در آداب و رسوم، همه ی فرهنگ ها وجه اشتراکی دارند. در حقیقت آنان از یک اصل مشترکی سخن می گویند و از آن با عنوان مکانیسم درونی مغز یاد کرده و آن را نشان دهنده ی این می دانند که رفتار انسان ها با وجود همه ی تفاوت ها، از یک سری قوانین تبعیت می کند که از مغز سرچشمه گرفته اند. مطالعات بر روی مغز و روان انسان در سالهای اخیر نشان داده است که در مغز چیزی وجود دارد که به تکرار الگو توجه می کند و توانایی ایجاد ارتباط بین موارد آموخته شده در زمان های متفاوت را دارد.

بیولوژیست های اجتماعی انسان عنوان می کنند که «افکار، احساسات، غم ها و شادی ها، رویاها و آرزوهای انسان همگی در اثر فعالیت های فیزیولوژیکی مغز به وجود می آیند. پردازش اطلاعات در مغز موجب ایجاد فعل و انفعالاتی می گردد که از آن به عنوان «روان» نام برده می شود. آن ها هم چنین می گویند: شواهد نشان می دهند که همه ی ابعاد روان انسان به کنش هایی وابسته است که در بافت های مختلف مغز انجام می گیرند.

آن ها یک نتیجه می گیرند و آن هم این است: «روان انسان کاملاً به ویژگی های فیزیکی او بستگی دارد؛ تاکنون ژن هایی کشف شده اند که نقش آن ها در تاثیرگذاری بر ابعاد مختلف روانی انسان ثابت شده است. مطالعات در علوم اعصاب نیز به گونه ای ارتباط نزدیک روان و ماده و پیوند بین آن ها را اثبات می کند.»

بر همین اساس، اندیشمندان معتقد به بیولوژی فرهنگی دیدگاه نهایی خود را پیرامون منشاء پیدایش فرهنگ این گونه عنوان می کنند: فرهنگ چیزی نیست که از بیرون وارد بدن شود، بلکه بر اساس نوع سلول های مغز شکل می گیرد که این فرایند، «یادگیری» نامیده می شود. (اردکانی، 1388)

پیدایش فرهنگ از دیدگاه انسان شناسان

اما دیدگاه دوم که دیدگاه انسان شناختی است، مبتنی بر آرا و اندیشه های انسان شناسانی است که تا حدود زیادی نظراتشان با نظریه ی «تربیت» قرابت مفهومی و محتوایی دارد. انسان شناسان معتقدند: فرهنگ پدیده ای است غیرغریزی و ابرتنی که در نتیجه ی زندگی در اجتماع فراگرفته می شود.

انان معتقدند هر انسان زمینه ی فراگرفتن فرهنگ را دارد اما هیچ انسانی به هنگام تولد دارای فرهنگ نیست. به عبارت دیگر، هر انسان در جامعه ای که متولد می شود به تدریج، فرهنگ، یعنی راه و روش زندگی جامعه ی خود را می آموزد.

دانشمندان انسان شناس معتقدند: فرهنگ ارثی و یا ذاتی نیست؛ زیرا اگر چنین بود همه ی جوامع باید دارای فرهنگ همانند باشند. ایشان همچنین با اعتقاد به این باور که اصولاً انسان ها از لحاظ ساخت زیست شناختی، همگی از یک نوع اند و تفاوت های جسمی بین آن ها ظاهری است و چندان زیاد نیست می گویند: ژن های تعیین کننده ی تفاوت های ظاهری، چون رنگ پوست، مو، شکل صورت، بینی و غیره در بین انسان ها درصد کمی از مجموع ژن ها را تشکیل می دهند. به دیگر سخن، تفاوت های ژنتیکی بین انسان ها و نژاد ها فقط ده درصد است که آن هم مربوط به وضع ظاهری بوده و نه مغز که عامل تعیین کننده است.

انسان شناسان درباره ی علت تفاوت فرهنگ ها معتقدند که هیچ نژاد و یا گروهی از لحاظ ساختمان مغز بر دیگر گروه ها برتری ندارد، بنابراین چون فرهنگ پدیده ای است غیر زیست شناختی، با آن که انسان ها همه از یک نوع اند، با این حال، فرهنگ های متفاوت دارند. آنان ادامه می دهند: با عنایت به این واقعیت که فرهنگ غیر ذاتی است، هر انسانی باید فرهنگ جامعه ی خود را یاد بگیرد که آن هم فقط از طریق زندگی اجتماعی و آموزش امکان پذیر است. (امان الهی بهاروند، 1393)

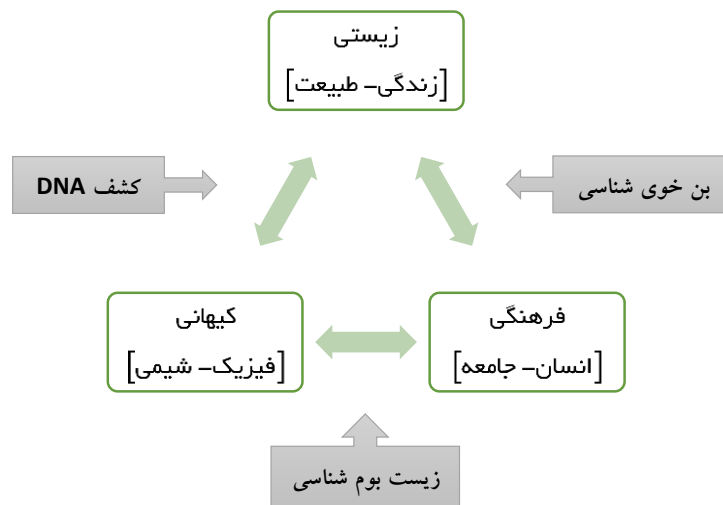
به نظر امیل دورکیم و خواهرزاده اش مارسل موس، دو بنیانگذار جامعه شناسی و مردم شناسی فرانسه، جامعه و فرهنگ به مراتب مهم تر از ویژگی های زیستی برای تبیین اعمال انسانی می باشند. در مخالفت با انسان شناسی جسمانی که معتقد است جنایت ریشه ی ژنتیکی دارد و یا علت عقب ماندگی مردمان ابتدایی منشا نژادی دارد؛ بلکه آن دو بیش از هر چیز به بعد اجتماعی قضیه اهمیت می دهند. (دورتیه، 1389)

انسان شناسان، نهایتاً فرهنگ را این گونه مورد بررسی قرار می دهند: هر صورتی از رفتار که اکتسابی و غیر غریزی باشد. (بیتس و پلاگ، 1375)

فرهنگ و منشاء پیدایش رفتار در انسان

در جمع بندی نظریه ها و دیدگاه های فوق و مباحثات مشابهی که در طول تاریخ میان نظریه پردازان پیرو نظریه های «طبیعت» و «تربیت» انجام شده است، می توان به دیدگاهی متعادل تر تمسک جست؛ در واقع می توان گفت مبنای زیست شناختی فرهنگ و رفتار انسانی، اهمیت دارد، اما این که ما چگونه درصدد برآوردن نیازهای فطری مان بر می آییم و راه های تطبیق موفقیت آمیزی را در پیش می گیریم، قضیه ای است که بیشتر آن اکتسابی خواهد بود.

ادگار مورن ضمن انتقاد از نبود چارچوب مرجعی برای پیوند زیست- انسان اقدام به ارائه ی نظریه ای متعادل و سیستمی کرد که سه لایه را با هم در ارتباط سیبرنتیک قرار می دهد و به توضیح تقابل های فرهنگ، طبیعت و انسان می پردازد.



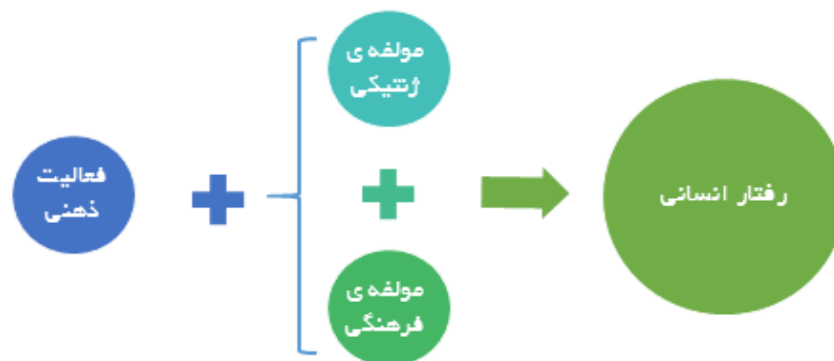
شکل 1 نظریه ی سیستمی و ارتباط سیبرنتیک فرهنگ، طبیعت و بیولوژی انسان

مورن معتقد بود حرکت از لایه ی زیستی به فیزیک- شیمی با کشف DNA که در واقع کشف ساختار شیمیایی کد ژنتیکی است انجام می شود و بعد از برقرار ساختن این ارتباط میان طبیعت زیستی انسان و فیزیک- شیمی او، به این نتیجه می رسد که: «دیگر ماده ی زنده وجود ندارد، بلکه آنچه هست سیستم های زنده و سازمان خاصی از مواد فیزیکی شیمیایی است.» مورن همچنین حرکت از لایه ی فیزیک شیمی به فرهنگ را بر اساس نظریه ی زیست بوم شناسی که هدفش مطالعه ی رابطه ی میان موجودات زنده و محیط زیست آنان است، امکانپذیر دانسته و بر تاثیر محیط بر عملکرد ژن ها تاکید می کند و در نهایت حرکت از لایه ی فرهنگ به زیستی نیز با نظریه ی «بن خوی شناسی» یا همان مطالعه ی رفتار حیوانات در محیط طبیعی و نه در شرایط ساده ی آزمایشگاهی توجیه پذیر دانست. (تقی زادگان، 1388)

نمی توان گفت که رفتارهای اکتسابی انسان، هیچ مبنای زیست شناختی ندارند. شرایط بنیادی فیزیولوژیک ما، یعنی نیاز به خوراک، آب،

سرپناه، خواب و فعالیت جنسی بر رفتار ما بی تاثیر نیستند. رفتار اکتسابی به جای آن که یکسره متمایز از غریزه باشد، معمولاً تحت تاثیر غریزه یا اطلاعات مندرج در ژن ها می باشد. اما آن رفتارهایی که از طریق آموزش کسب می شوند، درصد بالایی از رفتار بشری را تشکیل می دهند (بییتس و پلاگ، 1375)

به طور کلی می توان به گونه ای که ادگار مورن نتیجه گیری کرد، نتیجه گرفت که هر رفتار انسانی به یک فعالیت ذهنی، یک مولفه ی ژنتیکی و یک مولفه ی فرهنگی نیازمند است و وجود هر سه عامل برای هر رفتار انسان لازم و جدایی ناپذیر است. (تقی زادگان، 1388)



شکل 2 مولفه های تشکیل دهنده ی رفتار انسانی

به عبارت دیگر فرهنگ بخش گسترده ای از بیولوژی انسانی است و رابطه ی فرهنگ با بیولوژی همانند حرکت کردن دو پا در کنار یکدیگر ملازم و همراه است و به وضوح می توان گفت که تأثیرات فرهنگی و ژنتیکی در رفتار انسان به طور کامل در هم تنیده است. (Richerson & Boyd, 2005) مغز اقدام به فعالیت می کند تا با تولید مکانیسم های ذهنی درونی (و به کارگیری اندام های انسانی) و بر اساس DNA و نقشه ی ژنتیک انسانی و همچنین فرهنگی که در طول دوره ی حیات آدمی بر وی و افکار و عقاید او تاثیر گذاشته است، یک رفتار انسانی را شکل دهد. (Tooby & Cosmides, 1990)

نتیجه گیری

از مجموع مطالب فوق می توان یک نتیجه گیری کرد و آن هم اینکه «مغز» به عنوان منبع اولیه ی تولید فرهنگ در نظر گرفته می شود که به انجام فعالیت های ذهنی می پردازد و دستورات اولیه را صادر می کند. آن گاه همزمان یکی نقاط ضعف و قوت ژنتیکی موجود در نقشه ی ژنوم انسانی و دیگری فرهنگ و آموزه های فرهنگی درون ذهن فرد، هر دو بر کیفیت عمل انسان و رفتار او تاثیر می گذارند. به رفتاری که در این مرحله از چرخه به فعلیت می رسد، یک رفتار فرهنگی می گوئیم.

انسان برای انجام رفتار انسانی و شرافتمند (انسان گونه و غیر حیوانی) خود، به هر دو منشاء بیولوژیکی و فرهنگی رفتار خود احتیاج دارد. آگاهی از منشاء پیدایش فرهنگ و ریشه های آن در درون بدن انسان و هم چنین در محیط زیست بیرونی او محققین را به یک یافته ی علمی مهم در رفتار شناسی رهنمون می سازد و آن «عامل رفتار» است که می تواند در علوم مختلف کارکردهای متعددی داشته باشد.

منابع

- متولی زاده اردکانی، علی، ژنتیک، رفتار و فرهنگ، فصلنامه اخلاق پزشکی، شماره هفتم، 1388، 77
- امان اللهی بهاروند، سکندر، 1393، تاثیر فرهنگ بر انسان و طبیعت؛ پیدایش شیوه ی زیست انسانی و پیامدهای آن، تهران، نشر افروند: 53-54
- دورتیه، ژان فرانسوا، 2004، انسان شناسی (نگاهی نو به تحولات جسمانی، فرهنگی و روانشناختی انسان)، ترجمه جلال الدین رفیع فر، 1389، تهران، نشر خجسته: 44
- بیتس، دانیل و فرد پلاگ، 1976، انسان شناسی فرهنگی، ترجمه محسن ثلاثی، 1375، تهران، نشر علمی: 28
- تقی زادگان، معصومه، نظری بر هفت جلدی انسان شناسی ادگار مورن: انسانیت انسان، مجله کتاب ماه علوم اجتماعی، شماره شانزدهم، 1388: 91-92

- Richerson, Peter J. and Boyd, Robert. (2001). Culture is Part of Human Biology. *Science Studies: Probing the Dynamics of Scientific Knowledge*, 1(5), Jan, pp. 1-3.
- Tooby, John. and Leda, Cosmides. (1990). On the Universality of Human Nature and the Uniqueness of the Individual: The Role of Genetics and Adaptation. *Journal of Personality*, 1(58), March, p. 19.